

رهایی مشروطه از چنگ واپسگرایی اسلامی



www.suren-pahlav.com

Shapour SurenPahlav © 2025

برخی از ذوب شدگان در بیت نتانیا هو و ترامپ که به پشتیبانی از فرزندان آیت الله دفترچه نویس بپا خاسته‌اند، برخی مغرضانه و برخی ساده لوحانه که می‌پندارند فردای روز آزادی به آنان سمت وزیری اعطا می‌شود، مدعیانند که در

دوره‌های گذار معمولاً نهاد قانونگذاری مستقری وجود ندارد و گاه شرایط بحرانی یا خلأ ساختاری، امکان اعمال الگوی کلاسیک قانونگذاری مبتنی بر نظامنامه‌های موجود را از میان میبرد. با استناد به تجربه تاریخی شورای انقلاب ۱۳۵۷، یا حتی نمونه‌هایی چون بلشویکها، از این دید که قدرت موقت در فقدان نهادهای قانونی اداره امور را به دست میگیرد، درصد توجیه ضرورت‌ناپذیری زنده سازی قانون اساسی مشروطه یا چارچوب حقوقی در وضعیت انتقالی برآمده‌اند.

این رویکرد و استناد به فقدان نهاد قانونگذاری رسمی یا تعلیق موقت نظام پارلمانی، که تلاش میکند تا نظم حقوقی را امری ثانوی و حتی مزاحم در مقطع گذار معرفی کند، این تصور را که تا زمان تشکیل مجلس مؤسسان و تثبیت ساختارهای جدید، ضرورتی برای قانون اساسی یا قواعد الزام‌آور حقوقی وجود ندارد، هر چند که وجود ظاهر عملگرا، ولی از دید نظری، تاریخی و پیامدهای راهبردی، واجد خطاهای بنیادی و خطراتی جبرانناپذیر است.

نخست باید تأکید نمود که قانون اساسی، صرفاً ابزار تنظیم مناسبات قوا نیست؛ بلکه در وهله نخست، کارویژه‌هاش، تعیین حد و مرز قدرت، تضمین حقوق پایهای شهروندان، و ایجاد چارچوبی شفاف برای انتقال قدرت بدون هر ج و مرج در جامعه است. هر گاه این نظم حقوقی به بهانه نبود نهاد قانونگذار کنار گذاشته شود، در عمل زمینه برای تمرکز بیضابطه قدرت، حذف صداهای مخالف، و تبدیل اقتدار موقتی به سلطه دائمی و استبداد نو و حتی تجزیه یک کشور فراهم میگردد.

تجربههای تاریخی در این زمینه هشداردهنده‌اند. عراق پس از سرنگونی صدام حسین در سال ۲۰۰۳، در غیاب نظم حقوقی منسجم و عدم توافقنامه‌های جامع برای دوران گذار، شاهد انفجار فرقه‌گرایی، ظهور شبه‌نظامیان موازی، جنگ داخلی و ضعف مرجعیت حقوقی حکومت مرکزی شد. نتیجه، آن شد که حتی با تدوین قانون اساسی در سالهای دیرتر، مشروعیت آن در میان اقوام و مذاهب مختلف به شدت محل نزاع باقی ماند و ساختار سیاسی عراق از یک کشور یکپارچه، نخست به فدرالسیم و سپس به تجزیه تبدیل شد.

در لیبی پس از ۲۰۱۱، انحلال نظم حقوقی بدون جایگزینی مشخص، مسیر را برای ظهور همزمان چندین مرکز قدرت باز

کرد. شورای انتقالی، بهجای ارائه یک چارچوب موقت منسجم، با تصمیمگیریهای اقتضایی و فاقد پشتوانه حقوقی شفاف، عملاً به بیثباتی ساختاری دامن زد. حاصل، وضعیتی شد که امروز لیبی غیررسمی به بخش تجزیه شده و هر بخشی حوزههای نفوذ قبیلهای، مذهبی و شبهنظامی، و فقدان مرجع واحد ملی قدرت را در دست دارند و در این میان کشورهای غربی بویژه آمریکا، بریتانیا و فرانسه، منابع طبیعی آنان را به نام «بهای آزادی از رژیم قذافی» به تاراج می برند.

در یمن نیز، عدم اجماع بر سر چارچوب قانونی دوران گذار پس از کنارهگیری علی عبدالله صالح، به جنگ داخلی تمامعیار و فروپاشی ساختارهای ملی منتهی شد. تجربه روسیه پس از انقلاب ۱۹۱۷ نیز، هرچند به ظاهر با تمرکز قدرت بلشویکی همراه بود، اما فقدان نظم حقوقی مشترک، عملاً به سرکوب اقوام غیرروس، جنگ داخلی، و شکلگیری ساختاری مرکزگرا و خشن انجامید که ثبات آن، نه مبتنی بر مشروعیت حقوقی، بلکه بر اجبار نظامی و انحصار ایدئولوژیک استوار شد.

در همه این نمونهها، عنصر مشترک، عدم وجود یک نظم حقوقی موقت و مشروع در دوران گذار بوده است؛ نظمی که میتواند هم حدود قدرت موقت را تعیین کند، هم زمانبندی دقیق انتقال به نظم نهایی را مشخص سازد، و هم حقوق بنیادین شهروندان را تضمین نماید.

ولی برعکس آن، تاریخ سیاسی معاصر، سرشار از نمونههایی است که در آن نظم حقوقی، خواه موقت و خواه احیاءشده، سنگ بنای عبور موفق از دوره گذار بوده است. در اینجا به چند نمونهی شاخص بسنده میشود:

در آفریقای جنوبی، پس از فرجام آپارتاید، کشور در فاصله ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶ با اتکا به یک قانون اساسی موقت، روند انتقال مسالمتآمیز قدرت را ممکن ساخت؛ نظمی که حقوق سیاسی کلیهی شهروندان را، فارغ از پیشینهی نژادی، تضمین نمود.

تونس، پس از سقوط رژیم بنعلی در ۲۰۱۱، تا زمان تصویب قانون اساسی ۲۰۱۴، از ساختاری تحت عنوان 'قانون تنظیم موقت قدرتهای عمومی' بهره برد؛ چارچوبی حقوقی که مشروعیت نهادهای تصمیمگیری و روال تدوین قانون اساسی را تثبیت کرد.

در اسپانیا، پس از مرگ فرانکو، گذار به نظام دموکراتیک نه از طریق فروپاشی، بلکه با بازتعریف سلطنت مشروطه و اصلاح ساختارهای حقوقی پیشین صورت گرفت، که در نهایت به تصویب قانون اساسی نوین در ۱۹۷۸ انجامید.

نروژ در ۱۹۰۵، پس از جدایی از اتحاد با سوئد، با تکیه بر قانون اساسی ۱۸۱۴، و با حفظ نهاد سلطنت، توانست یک نظم حقوقی پایدار و مستقل برقرار سازد.

بلژیک، پس از انقلاب ۱۸۳۰ و جدایی از هلند، در ۱۸۳۱ یک قانون اساسی مدون و مترقی تصویب کرد، که پادشاهی مشروطه را بنیان نهاد و بدینسان، دوره‌ی گذار را بر شالوده‌ی حقوقی و نه خلأ نهادینه استوار ساخت.

در کلیه این نمونه‌ها، عنصر مشترک، تعهد به نظم حقوقی و پرهیز از آناشسیسم بوده است. این نظم، ولو موقت، مانع از فروغلتیدن کشورها در هرجومرج، بی‌ثباتی و تجزیه گردیده است. از همین روست که تجربه‌های ناکامی نظیر عراق و لیبی، همگی در بستر فقدان چنین چارچوبی، به واگرایی، خشونت و فروپاشی انجامیدند. با این حال، کسانی که بر طبل نفی قانون اساسی مشروطه می‌کوبند، درست بر همان خلأ پافشاری می‌کنند؛ خلأی که پیشتر، کشورهای مذکور را به تباهی کشاند.

از سوی دیگر، کاهش دوره گذار به یک خلأ صرف بین فروپاشی نظم پیشین و تشکیل مجلس مؤسسان، تحلیلی سطحی و

بپایه است که از سوی این عده ارائه می شود. دوره گذار، مفهومی پیچیده و چندلایه است که شامل نهادسازی، گفتوگوی ملی، بازسازی مشروعیت، و طراحی نظم حقوقی موقت برای پرهیز از هرجومرج است. هر تلاشی برای گذر از این مرحله بدون چارچوب قانونی که زنده سازی قانون اساسی مشروطه می باشد، در واقع به مثابه تعلیق آینده ملت ایران در وضعیت استثنائی است، آن هم بدون هیچ ضمانتی برای برون رفتن از آن، که البته هدف اصلی دفترچه نویسان است.

از این دید، خطر تجزیه در جوامعی که فاقد نظم حقوقی دوران گذار هستند، بسیار واقعی است. فدرالسیم یا تجزیه نرم و غیررسمی کشور، زوال حاکمیت ملی، پیدایش حاکمیت‌های موازی، و واگرایی نواحی گوناگون از مرکز، همگی پیامدهای بیقانونی در دوره‌ایند که بیش از هر زمان دیگر، نیازمند تعقل حقوقی و شفافیت نهادی است.

در نهایت، ساده‌سازی وضعیت گذار به بهانه کارآمدی، نه تنها توهمزاست، بلکه بستری است برای انحراف از مسیر آزادی، دموکراسی، تثبیت اقتدارگرایی، و مهمتر از آن، تجزیه تدریجی ساختار ملی و یکپارچگی کشور است و دقیقاً چنین مخالفت‌های شدید با زنده سازی قانون اساسی مشروطه در دوران گذار، در راستای سیاست‌های تل آویو و واشینگتن و تکرار آنچه که در عراق و لیبی رخ داد است.

در نتیجه، بازگشت موقت به قانون اساسی مشروطه که نظم حقوقی است، در چنین بزنگاهایی، نه مانع، بلکه تنها سپر مؤثر در برابر سرنگونی به ورطه بیثباتی و زوال ملی است و هر آنکه که با آن مخالفت ورزد، برنامه شوم و ناگوارایی را برای آینده ملت و تمامیت ارضی ایران در سر می پروراند.

اکنون که ضرورت بازگشت موقت به نظم حقوقی مشروطه در دوران گذار تبیین شد، باید به یکی از مهمترین موانع فکری این بازگشت پرداخت: تصور آلوده بودن مشروطه به مشروعیت فقهی. این پندار، که نزد برخی از هم‌میهنان موجب اعتمادی به قانون اساسی مشروطه شده، نه تنها بنیاد تاریخی ندارد، بلکه از حیث نظری نیز از تحلیل دقیق مبانی این انقلاب و متن قانون اساسی غفلت م‌ورزد.

رخگشایی از قانون اساسی مشروطه

مشروطه، نخستین و تنها انقلاب سراسری، مردمی و ملی ایران بود در کل تاریخ معاصر ایران رخ داده بود: انقلابی علیه استبداد قاجار که بیش از نیمی از خاک ایران را به بیگانگان واگذار کرده بود، و ته مانده کشور را جولانگاه امپراتورهای متخاصم روس و انگلیس ساخته بود. انقلاب مشروطه نه انقلابی قبیله‌ای، نه ایدئولوژیکی، و نه برساخته‌ی قدرتی بیگانه بود. تبلور اراده‌ی ملتی که‌نسال برای پایه‌گذاری دولتی ایرانی، قانونمند و عدالتمحور شکل گرفت.

بزبانی ساده، خواست ملت: عقلانیت مدرن، عدالت قضایی و مشارکت سیاسی. پاسخ آن: قانون اساسی، به زبان حقوق، نه اسطوره، نه اسلحه، نه دخالت بیگانه.

درست است که قشر روضه‌خوانان، با هدایت بریتانیای کبیر و سوءاستفاده از جهل قشر مذهبی، پاره‌های الحاقات پلید اسلامی را تحمیل کرد، ولی این زوائد، از معنای مدرن قانون مشروطه و نیت ملت نمی‌کاهد. و قانون اساسی مشروطه را می‌توان اینگونه توصیف نمود که چون زیاروی است که جبر تاریخ حجاب اسلامی بر او افکنده است و راه، بازشناسی، برداشتن این پرده اسارت است، نه انکار ذات، یا دست به قتل او زدن را توجیه کنیم؛

درست است که قشر روضه‌خوانان، با هدایت بریتانیای کبیر و سوءاستفاده از جهل قشر مذهبی، پاره‌های الحاقات پلید اسلامی را تحمیل کرد، ولی این زوائد، از معنای مدرن قانون مشروطه و نیت ملت نمی‌کاهد. و قانون اساسی مشروطه را می‌توان اینگونه توصیف نمود که چون زیاروی است که جبر تاریخ حجاب اسلامی بر او افکنده است و راه، بازشناسی، برداشتن این پرده اسارت است، نه انکار ذات، یا دست به قتل او زدن را توجیه کنیم؛ همانگونه که تحمیل حجاب بر زنان ایران، ابزاری برای انکار وجود مستقل زن و اعمال سلطه‌ی ایدئولوژیک است، راه‌رهای، الغای اجبار است، نه حذف زن و در

نسبت با قانون اساسی مشروطه نیز، چاره در زدودن زوائد تحمیلی است، نه محو بنیان آن.

در نتیجه، آنکه امروز به بهانه‌ی چند الحاق فقهی، کل نظم مشروطه را نفی می‌کند، چشم بر نخستین تجربی ملتسازی مدرن در ایران می‌بندد، درست در زمانه‌ای که بازگشت به همان قانون، تنها سپر در برابر فروپاشی است.

پروژه‌ی نفی قانون اساسی مشروطه، هدفش لغو ولایتعهدی و حذف پادشاهی در ایران برای همیشه است تا با استقرار جمهوری دوم، راه را برای تکه پاره ساختن ایران از طریق تجزیه نرم (فدرالسیم) فراهم سازد. اجرای آن را هم سپرده‌اند به دست فرزندان آیت الله، به نام دموکراسی و آزادی و گذر از رژیم فاشیست اسلامی که روزی یکایک آنان هوادار و حقوق بگیر و نوکر آن بوده اند.

پایان سخن

دفاع از احیای قانون اساسی مشروطه (منهای زوائد واپسگرایانه‌ی شرعی و مذهبی) در دوران گذار، پافشاری بر گذشته نیست؛ بلکه رویکردی است مبتنی بر تجربی تاریخی، عقلانیت حقوقی و وفاداری به میراث مشروطهخواهی. این دفاع، در برابر پروژه‌ی آشکار تعلیق قانون و فروکاست ملت به وضعیت استثنایی دائم، ضرورتی مضاعف می‌یابد.

اگر کسانی امروز، به نام کارآمدی، ساختار حقوقی را مزاحم هـ شمارند، دقیقاً همان منطق دقانونی را باز تولید هـ کنند که فرجامش، فدرالیسم تحمیلی، تجزیه‌ی نرم، پیدایش قدرتهای موازی، و زوال تمامیت ارض است. در این بزنگاه تاریخی، ما بیش از هر زمان، نیازمند نظامی حقوقی، شفاف و مشروع هستیم؛ نه اتکای دقضابطه به اشخاص، دفترچه‌ها یا وعده‌های شفاهی صادرشده از دل همان رژیم‌هایی که امروز مزدور بیگانگان شده‌اند.

هممیهن، فریب نخوریم که دشمن به رنگ ما و به زبان ما سخن هـ گوید.

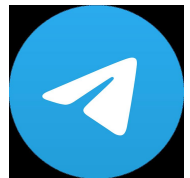
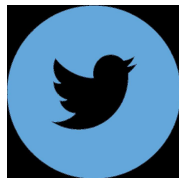
شاپور سورنپهلاو

روز اردیبهشت از ماه مهر سال ۳۷۶۳ بهدینی

۲۷ مهرماه ۲۵۸۴ شاهنشاهی

۱۹ اکتبر ۲۰۲۵ ترسایی

× - پیوند اینترنتی کوتاه شده به این نگاشته: <https://sp3763722/com.tinyurl/>



#419ab3

□